

نگاهی گذرا بر کتاب «بیمار خاموش» نوشته «الکسی مایکلیدیس»

هوش خواننده را دست‌کم نگیریم!

و اتفاقات درون آسایشگاه و افراد دوروبرزن متهم به قتل می‌شود اما پس از پایان رمان چند پرسش برای خواننده، لاقبل برای من، بی‌پاسخ باقی ماند.

در اصول داستان نویسی راوی هاکرکدام وظایفی دارند. این‌گونه نیست که نویسنده همین‌طور دلبخواه راوی و نظرگاهی را انتخاب کرده باشد. من راوی موظف است هر جا که می‌رود، هر کاری را که انجام می‌دهد برای خواننده روایت کند و اگر هم بنا به انتخاب نویسنده روایت نمی‌کند، باید دلایل منطقی آن در پیرنگ داستان وجود داشته باشد.

در آخر رمان متوجه می‌شویم که تئو به عنوان راوی اصلی داستان و به عنوان کسی که تخصصی دارد که قرار است کمکی به گشودن راز قتل آلیسیا کند، ماجراهای مهمی از حوادث را روایت نکرده و حتی برخی از تاریخ‌های وقوع وقایع را جابه‌جا روایت کرده و این جابه‌جایی تاریخی را به خواننده بروز نداده است. باید توجه داشت که ما به هر راوی‌ای نمی‌توانیم راوی غیرقابل اعتماد بگوییم. راوی داستان بیمار خاموش، راوی باهوشی است. او خیلی با دقت تک‌تک ماجراها را به ترتیب زمانی روایت می‌کند. او آن قدر باهوش است که انتخاب می‌کند گاهی قسمت‌هایی از دفتر خاطرات آلیسیا را برای مان نقل کند (در آخر رمان متوجه می‌شویم که دفتر در اختیار تئو است) و حتی برای نزدیک شدن به آلیسیا نقشه‌هایی کشیده، ولی او ناگهان و بی‌هیچ توجیه داستانی‌ای تصمیم می‌گیرد بخش‌هایی را روایت نکند یا این‌که تاریخ‌های روایتش را جابه‌جا بگوید. این‌گونه خواننده پس از پایان داستان احساس می‌کند که نویسنده او و هوشش را دست‌کم گرفته است.



دراصول

داستان نویسی

راوی‌ها هرکدام

وظایفی دارند.

این‌گونه نیست

که نویسنده

همین‌طور دلبخواه

راوی و نظرگاهی را

انتخاب کرده باشد

می‌پردازد. تئو روان‌درمانگر است که طبق روایت‌های خودش زندگی بسامانی دارد، گرچه کودکی غمگین و مضطربی را از سر گذرانده، ولی تحت درمان قرار گرفته و بعد از جلسات روانکاو متعده به رشته روان‌شناسی علاقه‌مند شده و حالا متأهل است و شغلش را هم بسیار دوست دارد. او روایت می‌کند که از طریق رسانه‌هایگیر ماجراهای جنایی‌زنی به اسم آلیسیا است. آلیسیا یک خانم هنرمند و نقاش است که بنا به دلایلی مرموز شوهرش، گابریل را به قتل رسانده و بعد برای سال‌ها در سکوتی مرموز فرو رفته است. او که بنا به همین سکوت عجیبش در دادگاه نیز حکم مرتبیتی با جنایتش نگرفته، حالا سال‌هاست ساکن آسایشگاه روانی است. تئو به طریقی به آسایشگاه راه می‌یابد و می‌خواهد آلیسیا را درمان کند.

راوی دوم آلیسیاست که از طریق دفتر خاطراتش چند فصل در میان، بنا به صلاح‌دید نویسنده، خواننده روایتش هستیم. طرح داستانی نویسنده کشش و تعلیق لازم را دارد تا خواننده را تا به آخر ماجرا بکشاند. شخصیت‌ها به خوبی نقر به نفر و خرد خرد وارد داستان می‌شوند و در واقع نویسنده با مهارت از پس معرفی شخصیت‌ها در قالب توصیف‌ها و گفت‌وگوهای دقیق برمی‌آید. معمای رمان در آخر به شکل عجیب و با غافلگیری خوبی حل می‌شود. این وسط خواننده بنا به پیرنگ داستان درگیر بازی‌ها

الهام اشرفی

نویسنده
و ویراستار

ژانر معمایی جنایی در میان علاقه‌مندان به داستان و رمان جایگاه ویژه‌ای دارد. به‌شخصه معتقدم خواندن یک رمان معمایی جنایی، لایه‌لای چند کتاب در ژانرهای مختلف به منزله زنگ تفریح است، چرا که بازی‌های فکری و چالش‌های معمایی ذهن خواننده را برای خواندن کتاب‌های بعدی آماده می‌کند. حالا اگر این ژانر هیجان‌انگیز با ایمان‌ها و مفاهیم علمی روحی و روانی آمیخته شود، بازی‌های ذهنی درونی‌تر و جذاب‌تر می‌شود. هزارتوهای ذهن آدمی همیشه از چالش‌هایی که مربوط به روان پیچیده انسان است استقبال می‌کند.

رمان «بیمار خاموش» طی چند سال اخیر در میان علاقه‌مندان به این ژانر بسیار مشهور شده است؛ آن قدر که من هر بار این رمان را در بین کتاب‌هایم می‌دیدم، حسرت می‌خوردم چرا فرصت نمی‌کنم بخوانمش. شاید این حد از حسرت و هیجان هم توقع من را از کتاب بالا برده بود.

بیمار خاموش دو راوی و نظرگاه دارد؛ یک راوی «تئو» است که با نظرگاه اول شخص مفرد یا همان «منِ راوی» به روایت



ذره‌بین

■ مروری بر کتاب «وقتی از عشق حرف می‌زنیم از چه حرف می‌زنیم»

پیشنهاد کارور خوانی در دل تابستان

خواندن کتاب‌های هر دو گفت‌اما این‌که یکی از کتاب‌هایش را درست با همین نام انتخاب کرده، خودگویای تأثیرپذیری‌اش از کارور نویسنده آمریکایی است.

معنایی از ارتباطات انسانی

اگر بخواهیم این کتاب صورتی خوش‌فرم و خوش‌دست را که اتفاقاً وزن سبک و مخاطب‌پسندی دارد، باز کنیم، با قصه‌هایی کوتاه مواجه می‌شویم که همگی رگ و ریشه‌ای در ارتباطات انسانی دارد. یعنی اگر قرار بود یک طرح جلد دوباره برای این مجموعه داستان طراحی شود، بهتر بود یک زن و مرد پشت به هم را نشان می‌داد که مستاصل هستند. این، عصاره کلی کتاب خوشخوان کارور است. در کتاب، حال یکی از دو طرف ارتباط، خوب نیست. تصور ابتدا این بود که باید با نسخه‌قدیمی‌تری از اریک امانوئل اشمیت مواجه شوم، اما کارور چیز دیگری برای ارائه به مخاطب دارد؛ غافلگیری به سبک پایان‌بندی‌های نامشخص و روایتی که شاید مخاطب در ابتدا تصور کند قرار است بخشی از آن را در یک فصل دیگر دنبال کند. قصه آدم‌های کارور در این کتاب، به گونه‌ای است که فقط برشی از درد آنها روایت می‌شود و لزوماً قرار نیست پایان‌بندی مشخص و سراسری برای مخاطب داشته باشد.

سپیده اشرفی

مترجم و
روزنامه‌نگار

داستان‌های کارور مثل همان یله‌شدنش در آن کانایه نرمی است که در عکس سیاه و سفید نقش بسته است. مثل وقتی که نیمی از جورابش پایین آمده و رها و آسوده، در حال مطالعه است. عکس سیاه و سفید را که نگاه می‌کنم، بیشتر باور می‌کنم ریموند کارور همان قدر رها می‌نویسد که زندگی کرده است. مثل وقت‌هایی که از یک ایالت به آن ایالت همراه خانواده‌اش می‌رفت و جای ثابت نداشت. کارور خواندن برای من شبیه به همان موهبتوی خنک در گرم‌ترین روز تابستان است که هم خنک می‌کند و هم در نهایت، احساس می‌کنی کافی نبود و زود تمام شد.

ریموند کارور بیشتر از آن‌که برزیست و سلوک نویسندگان تأثیر گذاشته باشد، خودش تأثیر گرفته است. نام «وقتی از عشق حرف می‌زنیم از چه حرف می‌زنیم» را اولین بار در مقدمه کتاب هاروکی موراکامی خواندم؛ نویسنده‌ای که به‌کلی از کارور تأثیر گرفته بود اما انگار مسیر نیمه‌تمام او را کامل کرد. موراکامی نام کتاب «از دو که حرف می‌زنم از چه حرف می‌زنم» را تحت تأثیر از کتاب کارور گذاشته بود. این‌که در داستان نویسی چقدر از او تأثیر گرفته را باید با

یک ارتباط دوطرفه

موراکامی که از مهم‌ترین نویسندگان تأثیر گرفته، در دورانی، با کارور دوست بوده است. گفته می‌شود موراکامی مدتی که در آمریکا بود، اوقات زیادی را با کارور می‌گذراند. جزئیاتی از کیفیت این گذران وقت دو نویسنده گفته نشده اما قطعاً آن قدر به هم نزدیک بوده‌اند که بعد از مرگ کارور، همسر او تصمیم می‌گیرد کفش‌هایش را برای موراکامی بفرستد. ارتباط این دو در نهایت به یک نثر سراسر است در آثار موراکامی و رگه‌هایی از زندگی آمریکایی در آثار او منجر شده است. جالب اینجاست که موراکامی برخلاف کارور، بیشتر توجه منتقدان را به خود جلب کرد که شاید به دلیل نگارش رمان‌هایی باشد که توانست یک تأثیر متفاوت در دنیای ادبیات مدرن بگذارد. با این حال، این نکته توسط منتقدان بسیاری بیان شده که درونمایه کارهای موراکامی، بوی کارور را به مخاطب می‌دهد.

اما سؤال آخر این‌که چرا باید این کتاب را خواند؟ جدای از انسجام موضوعی و بحث محتوایی، کارور در نهایت و بدون این‌که مخاطب متوجه شود، حسی از آسودگی خاطر به او می‌دهد که شاید تنها در آثار افرادی مثل اشمیت بتوان یافت. قرار نیست هر بخش از کتاب یا هر قصه، پیام مشخصی داشته باشد اما به‌طور قطع هر کدام مثل یک تکه از پازل است که با کنار هم قرار گرفتن آن، مخاطب تکه‌های گمشده وجود خودش را کنار هم می‌گذارد تا به یک پازل جدید دست پیدا کند.

کارور مثل دیگر نویسندگان آمریکایی، ساده می‌نویسد و هدفش از نوشتن مشخص است؛ قصد ندارد کسی را نصیحت کند اما در نهایت نسخه‌ای دیگر از خواننده را مقابل چشم خود به نمایش می‌گذارد.



اگر بخواهیم این

کتاب صورتی

خوش‌فرم و

خوش‌دست را که

اتفاقاً وزن سبک و

مخاطب‌پسندی

دارد، باز کنیم، با

قصه‌هایی کوتاه

مواجه می‌شویم

که همگی رگ

وریشه‌ای در

ارتباطات انسانی

دارد